

هوشنگ رشديه:

شب ها كه پير مي شوي...

شب ها كه پير مي شوي، سكوت ديگر سكوت نيست...
صدا دارد.
صدای قدم های خاطره. صدای گريه ای كه سال ها پيش قورت دادی. صدای فريادهایی كه در كوچه های تاريخ جا ماند و هيچ وقت به مقصد نرسيد.

من حالا يك پيرمردم...
يك رزمنده ي پير، با دستي كه مي لرزد و قلبي كه هنوز، با شنيدن اسم ايران، مي تپد.
اما باور كنيد اين لرزش دست از ترس نيست...
از سنگيني خاطره است.
از بار سال هايي است كه روي شانه ي ما نشست و خمان كرد، بي آنكه بفهميم چرا.

اين را براي شما جوان ها مي نويسم...
براي شما كه هنوز خون تان گرم است، هنوز اميد داريد، هنوز وقتی اسم آزادي مي آيد برق در چشم هاي تان مي افتد.
مي نويسم چون نمي خواهم همان زخمي هايي كه ما خورديم، دوباره روي تن شما شكوفه بزنند.

من از نسل سوخته ام...
نسلي كه همه چيزش را داد.
نسلي كه جواني اش را داد، عشقش را داد، خانواده اش را داد، فرزندانش را داد، خوابش را داد... و خيلي هاي شان جان شان را.

ما آمده بوديم ايران را آزاد كنيم.
آمده بوديم خميني را زمين بزنيم.
آمده بوديم اسلام سياسي را دفن كنيم.
آمده بوديم عدالت بياوريم، دموكراسي بياوريم، حقوق بشر بياوريم، سكولاريسم بياوريم.

اما...
اما بعضي ها از همان اول آمده بودند كه ما را خرج كنند.
ما را مثل بنزين بريزند روي آتش، تا خودشان گرم شوند.

من چيزهايي ديده ام كه اگر براي تان تعريف كنم، شايد باور نكنيد.
اما امروز كه شما داريد دوباره به خيابان ميرويد، امروز كه ايران دوباره در حال زاده شدن است، ديگر سكوت خيانت است.

۱۸ و ۱۹ دی...

برای خیلی‌ها شاید دو عدد باشد، دو روز روی تقویم.

اما برای من... برای من مثل بوی باروت بود.

مثل بوی یک قیام واقعی.

مثل لحظه‌ای که بعد از سال‌ها احساس کردم ملت ایران دوباره دارد قامت راست می‌کند.

فراخوان شاهزاده رضا پهلوی آمد...

و ناگهان دیدم مردم، از هر قشر، از هر شهر، از هر کوچه و محله، مثل سیلی که سد را

شکسته باشد، ریختند توی خیابان‌ها.

صدای‌شان...

صدای‌شان مثل رعد بود.

مثل صدای تاریخ.

فریاد زدند:

مرگ بر خامنه‌ای!

درود بر پهلوی!

و آن شعار...

آن شعار که من وقتی شنیدم، اشکم سرازیر شد.

چون احساس می‌کردم پس از ده‌ها سرکوب، فرزندان ملتی بزرگ، هویت ملی خود را

باز یافته اند:

"این آخرین پیامه، پهلوی برمی‌گرده".

من همان‌جا به خودم گفتم:

تمام شد...

دیگر ترس تمام شد...

دیگر این ملت برگشته است.

اما خامنه‌ای هم برگشته بود...

نه با سخنرانی...

با گلوله.

رژیم برق را قطع کرد، اینترنت را برید، شهر را کور کرد، تا جنایتش دیده نشود.

و بعد... کشتار.

کشتار بی‌سابقه.

بیش از چهل هزار نفر و شاید هم بیشتر را کشت.
هزاران نفر مجروح و معلول شدند.
و بسیاری را... در بیمارستان‌ها، در بازداشتگاه‌ها، در سکوت شبانه، کشتند.

من وقتی این خبرها را شنیدم، دوباره بوی دهه شصت آمد توی دماغم.
همان بوی مرگ.
همان بوی دروغ.
همان بوی دادگاه‌های چند دقیقه‌ای.
همان بوی جنازه‌هایی که بی‌صدا دفن می‌شدند.

اما می‌دانید چه چیزی بیشتر از جنایت رژیم دلم را آتش زد؟

اینکه درست در همان لحظه‌ای که مردم ایران داشتند خون می‌دادند...
ناگهان یک مشت جریان و سازمان سیاسی خارج کشور، که سال‌ها زیستی انگل وار
داشتند و از خون‌هایی که خمینی و خامنه‌یی می‌ریخت برای خود مشروعیت!! می
ساختند، سال‌ها خاموش بودند و سال‌ها در پستوی زندگی‌شان خزیده بودند،
مثل جنازه‌هایی که یکهو از قبر بیرون بیایند...

سر از خاک درآوردند.

و شروع کردند.

شروع کردند به گفتن اینکه:

"این تظاهرات فیک است"...

"این شعارها فیک است"...

"این شعارها استعماری است"...

"کار امپریالیست‌هاست"...

"دارند برای ایران چلبی‌سازی می‌کنند"...

من آن شب...

باور کنید آن شب برای اولین بار در عمرم حس کردم آدم می‌تواند به چه حقارت و زبونی
دچار شود.

یعنی ملت ایران باید خون بدهد، بعد یک مشت آدم که سال‌هاست جز تحلیل‌های آبکی و
بیانیه‌های بی‌خاصیت چیزی تولید نکرده‌اند، بیایند بگویند «ملت فیک است»؟!!

شما که سال‌ها خواب بودید، شما که همیشه منتظر بودید یک اتفاق بیفتد تا از کنارش نان
بخورید... حالا آمده‌اید و به مردم ایران می‌گویید «پروژه»؟!!

و بعد... دوباره فراخوان آمد.

و این بار ایرانیان خارج کشور...
نه چند هزار نفر... نه ده هزار نفر...
بلکه میلیون‌ها نفر.

مونیک، تورنتو، لس‌آنجلس، لندن، سیدنی، ملبورن، توکیو...

من وقتی تصاویر مونیک را دیدم، دستم روی قلبم خشک شد.
با خودم گفتم:
این ملت دیگر شوخی ندارد.
این ملت تصمیمش را گرفته.

ایران زنده است.

اما آن حضرات...
آن اپوزیسیون مدعی...
باز هم نتوانستند خودشان را کنترل کنند.

به جای اینکه کنار ملت بایستند، کنار خواست ملی مردم بایستند، کنار سرنگونی جمهوری اسلامی، کنار گذار و رسیدن به صندوق رأی در ایرانی آزاد و تحت نظارت بین‌المللی - همان چیزی که در پلتفرم شاهزاده آمده -

شروع کردند به نفرت‌پراکنی.

شروع کردند به لجن‌پاشی.

و بعد یک‌هوا گفتند:

"این تجمع‌های میلیونی تداعی‌کننده حمایت مردم آلمان از هیتلر در ۱۹۳۳ است!"

وقتی این را شنیدم...
چند لحظه زبانم بند آمد.

بعد آرام، با تلخی خندیدم.
خنده‌ای که مزه خون می‌داد.

گفتم:

شما که امروز ملت ایران را با مردم آلمان ۱۹۳۳ مقایسه می‌کنید...
پس یک سوال.

یک سوال ساده.

سال ۵۷ کجا بودید؟

چرا آن روز که خمینی را مثل ماه بالا بردید، نگفتید «هیتلر»؟
چرا آن روز که همه یکپارچه پشت سر خمینی رفتید، نگفتید «فاشیسم»؟
چرا آن روز که ملت را به آغوش جمهوری اسلامی هل دادید، نگفتید «یک ملت، یک پرچم، یک رهبر» خطرناک است؟!

چرا آن روز که شعار می دادید:

"روح منی خمینی"

چرا نگفتید این دارد بوی دیکتاتوری می دهد؟

چرا نگفتید این همان بت سازی است؟

چرا نگفتید این همان بردگی است؟

چرا آن روز که ملت را به پای عمامه قربانی کردید، یک نفر از شما از «هیتلر» حرف نزد؟

و مهم تر از آن...

چرا تا امروز یک بار هم نیامدید بگویید اشتباه کردیم؟

چرا یک بار هم از خودتان انتقاد نکردید؟

چرا یک بار هم نگفتید ما هم در فاجعه ۵۷ سهم داشتیم؟

چرا هنوز هم طلبکاری؟

چرا هنوز هم مثل قاضی نشسته اید و برای مردم حکم صادر می کنید؟

این سوال ها را اگر جواب ندهید، تاریخ جوابش را خواهد داد.

آن ها گفتند:

"چرا بعضی شعار دادند یک ملت، یک پرچم، یک رهبر؟"

و من دلم خواست فریاد بزنم:

شما که نگران یک رهبر شده اید...

شما که از واژه «رهبر» می ترسید...

پس سال ها در تشکیلات خودتان چه کردید؟

شما که دهه ها به اعضایتان می گفتید نفستان را به مریم بدهید و خونتان را به مسعود هدیه کنید...

شما که گفتید هیچ سوالی از رهبری نکنید...
شما که گفتید حق شما فقط و فقط اطاعت از او و مریم است...

شما حالا دم از آزادی می‌زنید؟

شما که نشست‌های حوض را ساختید...

یادم نمی‌رود...

یادم نمی‌رود آن روزها در عراق.

مسعود بالا می‌نشست مثل سزار،

و ما را مثل برده و گلا دیاتور می‌کشاندند وسط میدان،

و بقیه را وادار می‌کردند حمله کنند...

تا آدم خرد شود... تا آدم شکسته شود... تا آدم از خودش متنفر شود...

تا دیگر کسی جرأت نکند سوال کند.

این دموکراسی بود؟

آن روزها شما رهبر را خدا کردید...

و امروز می‌گویید مردم چرا اسم رهبر ملی‌شان را فریاد می‌زنند؟

نه...

این‌ها نگران دیکتاتوری نیستند.

این‌ها نگران این‌اند که ملت دیگر چشمش باز شده و آن‌ها را نمی‌خواهد.

سردمدار این جریان و عمده‌التجار، سازمان مجاهدین خلق است.

و خرده‌جریان‌های دیگر که سال‌هاست در خارج کشور مشغول یک زندگی خفیف و

خائنانانه، بعضی وقت‌ها بده‌بستان با رژیم، بعضی وقت‌ها بازی با سرویس‌های خارجی،

بعضی وقت‌ها هم تجارت سیاسی، دستفروشان بی‌مقدار در این بازار مکاره‌اند.

آقای رجوی،

در گیر و دار کشتار مردم، پیامی «بلیغ» داد و از اصلاح‌طلبان خواست رفع حصر

موسوی را پیگیری کنند!

عجب...

مردم ایران دارند زیر گلوله دست دسته‌کشته می‌شوند،

شما یاد موسوی افتاده‌اید؟

یاد نخست‌وزیر دوران اعدام‌ها؟

یاد کسی که خودش شریک همان جنایت‌ها بود؟

شرم بر شما...
شرم بر شما.

و بعد یادم می‌آید...

سال‌های ۹۶، ۹۸، ۱۴۰۱...
وقتی مردم در خیابان‌ها کشته می‌شدند،
وقتی دخترها موهایشان را می‌بریدند،
وقتی جوان‌ها با دست خالی جلوی گلوله می‌ایستادند...

و اسم شما را نمی‌آوردند.

آن وقت شما در تشکیلات‌تان می‌گفتید:

"دیگی که برای من نجوشه، می‌خوام سر سگ توش بجوشه".

این جمله، امروز پرچم واقعی شماست.
نه پرچم ایران، نه پرچم آزادی...
پرچم نفرت.

و بعد می‌رسیم به تناقض‌های بی‌پایان‌تان...

یادم نمی‌رود وقتی بعد از آتش‌بس جنگ، چرخ‌های ارتش به اصطلاح آزادیبخش شما به
گل نشست، خط «جرقه و جنگ» دادید.
گفتید کار ما ارتش آزادیبخش در عراق آن است که باید جرقه بزنیم تا جنگ دوباره
شعله‌ور شود.

می‌گفتید علت وجودی ما در عراق همین است.

اما امروز اگر جامعه جهانی بخواهد نیروهای سرکوب‌خامنه‌ای را خنثی کند، می‌گویید
دخالت خارجی است و آن را رد می‌کنید؟

آقای رجوی...

شما از این همه رنگ عوض کردن خسته نشده‌اید؟
از این همه دروغ؟
از این همه تناقض؟

باید اعتراف کنم شما ظرفیت عجیبی دارید...
نه ظرفیت مبارزه...
ظرفیت فریب.

علتش هم روشن است:
قدرت طلبی افسارگسیخته، خودشیفتگی بیمارگونه.

شما برای رسیدن به قدرت، جان اعضایتان را هم به راحتی خرج کردید.

یادم نمی‌رود عملیات فروغ جاویدان...
یادم نمی‌رود آن شب...

مادرها، پیرها، دانشجویها...
بی‌خبر، خام، با امید...
آن‌ها را از اروپا آوردید عراق و فردایش فرستادید وسط آتش.
طعمه صیاد شیرازی شدند.

و دیگر برنگشتند.

آن شب...
بعضی‌ها حتی فرصت نکردند بفهمند چرا آمده‌اند.
فقط رفتند...
و ماندند زیر خاک.

و شما...
شما زنده ماندید.

همیشه شما زنده ماندید.

چون داستان شما داستان مبارزه نبود...
داستان شما داستان یک «عمده‌التجار سیاست» بود.
دکان باز کرده بودید.
بازار داشتید.
مشتري داشتید.
و خون نسل ما، سرمایه این بازار بود.

وجود جمهوری اسلامی برای شما نعمت بود.
چون اگر جمهوری اسلامی نباشد، دکان شما تعطیل می‌شود.

و امروز... امروز که ملت ایران بلند شده، امروز که امیدی واقعی شکل گرفته، امروز
که شاهزاده رضا پهلوی یک پلتفرم روشن برای گذار، برای سرنگونی، برای رسیدن به
صندوق رأی آزاد تحت نظارت بین‌المللی ارائه داده...

شما می‌ترسید.

نه از دیکتاتوری.
از آزادی می‌ترسید.

چون در ایران آزاد، دیگر کسی به «رهبر عقیدتی» احتیاج ندارد.
در ایران آزاد، دیگر کسی خونس را هدیه نمی‌کند.
در ایران آزاد، دیگر کسی برده نمی‌شود.

و شما، بدون برده، هیچ هستید.

من پیرم...
اما هنوز امید دارم.

من پیرم...
اما هنوز وقتی می‌بینم جوانی در خیابان فریاد می‌زند «مرگ بر خامنه‌ای»، انگار دوباره
جوان می‌شوم.

اما در همان لحظه دلم می‌لرزد.
نه برای خامنه‌ای...
خامنه‌ای رفتنی است.

دلم برای شما می‌لرزد...
برای شما جوانان و عزیزانم که مبادا مثل ما باز فریب بخورید.
برای شما که ممکن است باز هم کسانی از خارج، با زبان‌های شیک، با تحلیل‌های
رنگارنگ، با ادعاهای پرطمطراق، بیایند و انقلاب شما را بدزدند.

عزیزانم...

این بار، گوش‌تان فقط به صدای ملت باشد.
نه به صدای فرقه‌ها.
نه به صدای دکان‌داران سیاست.

این بار، فرصت را از دست ندهید.

من همه چیزم را یک بار از دست داده‌ام.
سه نسل از بهترین فرزندان این سرزمین را دیده‌ام که سوختند.

اما هنوز...
هنوز ته این شب سیاه، یک روشنایی هست.

و من با اشک می‌نویسم:

شاهزاده رضا پهلوی، امروز یک ذخیره ملی است.
تنها سرمایه‌ای که می‌تواند ملت را از این جهنم عبور دهد.

این واقعیت را نه با شعار،
بلکه با خون مردم می‌شود فهمید.

و آن‌هایی که امروز به جای حمایت از خواست ملت، به جای همراهی با سرنگونی
جمهوری اسلامی، به جای دفاع از گذار تا صندوق رأی...

نفرت پراکنی می‌کنند،
حضور مردم را به تمسخر می‌گیرند...
و در عوض پاسخ دادن به جنایت خامنه‌ای، به شعار مردم گیر می‌دهند...

این‌ها نه اپوزیسیون‌اند، نه آزادیخواه.

این‌ها فقط یک چیزند:

همدرد و همراه خامنه‌ای.

و تاریخ...
تاریخ همان‌طور که خودتان آقای رجوی گفتید...

مجازات اتودینامیک دارد.

هرچه بکاری، همان را درو می‌کنی.

من پیرم...
اما هنوز ایمان دارم:

ایران آزاد خواهد شد.

و شما جوان‌ها...
شما وارثان خونید.
وارثان امیدید.

این فرصت را از دست ندهید.

دروود بر ایران

به ملت بزرگ ایران

درود به پرچم شیرو خورشید نشان ایران